

LENINGRAD

TALLINN

Luga

Novgorod

Tikhvin

BAUXITE

Staraya Russa

Pskov

RIGA

Daugavpils

KAUNAS

KONIGSBERG

Wilno

Minsk

Orsha

Polotsk

Vitebsk

Nevel

Veliki Luki

Kalinin

MOSCOW

Vyazma

Smolensk

Bryansk

Gomel

R. D.

Kaluga COAL FIELDS

Tula

Ryazan

Vladimir

Ivanovo

Yaroslavl

Vologda

Michurinsk

Lipetsk

Orel

خلی «فهرست شده»
۱۳۴۳۲



بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

دید شد
۱۳۸

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20

that was...
hateful Th...
neater to n...
have reach...
'Well, I l...
my ground...
'Now a new...
panion. I h...
scious of so...
attitude—a...
possessive...
MALTY AND

h was I...
to be...
averse...
ow was...
personal...
hadn't...
tion of...
it had...
e daily...
could not...
myself of...
riable luck...
SEVEN MEN

شماره ۳۵۴

THE FLOWER SHOW MATCH

...ing out into the middle to be bowled at by Crump and
...op, who now seemed gigantic and forbidding. And then

۳۵۴-۳

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤلف: محمد صدوق نقوشین بن برقعنیه (هجری)
موضوع: ...
شماره قفسه: ۳۵۴-۳

شماره ثبت کتاب

۸۶۷۹۳

to put my f...
"I do so hop...
on the other...
wright's son...
a tigerish app...
run Dixon o...
bowling. My...
buckles whe...
warned me t...
seven runs to w...

۱۴۳

Aunt Evelyn's tremulous
By the time I had arrived
mos Hickmott, the wheel...
ate anxiety. After surviving
ie had as near as a touch...
leavour to escape from the...
still busy with straps and...
ne like a deafening crash...
Hickmott. We still wanted...
ed weakly in the direction...
of the wicket. But it was the end of an over, and Dixon had
the bowling. When I arrived the Reverend Yalden was
dawdling up the pitch in his usual duck-footed progress when
crossing from one wicket to the other.

"Well, young man, you've got to look lively this time," he
observed with intimidating jocosity. But there seemed to be
a twinkle of encouragement in Seamark's light blue eye as I
established myself in his shadow.

Dixon played the first three balls carefully. T

خطی - فهرست شده
۱۳۴۳۲



بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

that was...
hateful. Th
near to n
have reach
'Well, I l
my ground
'Now a new
panion. I h
scious of so
attitude—a
'Possessives
MALTY AND

h was I
to be
averse
ow was
ersonal
hadn't
ition of
it had
e daily
could not
myself of
riable luck
SEVEN MEN

۲۴/۱۱

THE FLOWER SHOW MATCH

Walking out into the middle to be bowled at by Crump and
Shop, who now seemed gigantic and forbidding. And then

۳۰۳۵۴-ن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: شاهنامه فردوسی
مؤلف: فردوسی
موضوع: شاهنامه
شماره ثبت کتاب: ۸۶۷۹۳

to put my p
"I do so hop
on the other
wright's son,
a tigerish app
run Dixon o
bowling. My

۱۵۳

Aunt Evelyn's tremulous
By the time I had arrived
mos Hickmott, the wheel
ute anxiety. After surviving
he had as near as a touch
leavour to escape from the
still busy with straps and
ne like a deafening crash

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10

a twinkle of encouragement in Seamark's light blue eye as I
established myself in his shadow.
Dixon played the first three balls carefully. T

خطی - فهرست شده
۱۳۴۲۲



چرخ لوائی که خستین شود بر سر اکیلی کیو مرث بود
 باغ سیاه که خزان گشت جای پر منصب بود شک گشت
 کین سیاه که ز دیوان شد لقب نوبت او بیداد
 اوز جهان رخت چه بیرون شد نوبت بطهورت میمون رسید
 روزه یکی از سنن رای است شهر صفایان ز بناهای است
 طبل جلش چه ز این است نوبت اوزنگ بچشید و است
 کوه سر فلک که کین است دین بت جسته ندانین است

آه

آهمن و مسیقی و طلب رهنما طوس صحرای دهران و سمرقند
 مدت چرخ چه ز رشده گذشت دور از اودر صد نغمه گشت
 شصت قصه کین همه آئین نهاد ناو که از غم سیاه گشت
 زیر زمین سهم جم از خاک شد نوبت بید از ضحاک شد
 آنچه بچم اوز جفا میش کرد کاهه پس از الف ز شاه گشت
 آه ضعیفان چه کردون رسید نوبت شاهی بفریدون رسید
 تخم جم و ریشتش از کاه و یان عید ز فروری او مهر کان
 کرد جهان بخش نازدیکه بود بر سران ایرج و بر سلم و نور
 زان دو چه ایرج بفراد نهاد دختر ایرج بمنوچهر شد
 کین در چه هسته زانین بطور کشت شاهی حوزه ایران ز نور

تاج منوچهر چه از سرفا و
 رایت اکلیم به نوذر نه
 کام نیالوده بحکم دیور
 دور از او گشت باولا دور
 از طرف شرق چه افراست
 رایتی افراخت بصداب و
 آمد و گشت ز ایران زین
 کرد بر آورد ز ایرانین
 زال کز ایران بجهان گشت
 هم رفعا لغزیت سام و
 بازوی کین غایبی و مردی گشت
 تخت بزد بسط منوچهر د
 ملک خزان دیده از او شد بجا
 نزوات است از او یاد کار
 قوت پریش چه بازو گشت
 مملکت و تخت به کشتاب داد
 بارو کرد رایت افراست
 در حقیقت آمد و بگشت ز آب
 زال ز درو ستم دستان کین
 بارکی جهد نمودند زین

ملک گرفتند ز تورانیان
 تاج نهادند بفرق کینان
 مدت این کش مکش و قیل و قال
 زالف دو صد چار و زده چنجال
 منقح قاعده عدل و داد
 بود ز شاهان جهان کیفا
 نوبت این سلسله از جمند
 هست بیک واسطه از اولند
 از دور ستم دستان زین
 صلح چه میکرد بتورانین
 خواست ملک داده کردون بجا
 علوه رگستم با فرایست
 پس بهار تیر کفندند دور
 شد صد همچون زود جانب سوز
 ای که علم گشته میاز و شصت
 رامی این هم همین آریست
 مدت شایش صد از اینچنان
 تخت کش عماره اصفهان
 چون ز جهان زخت به برودن
 مملکت و تخت بجا دوس در

مردی رستم بره هفت خون واقعه اوست بجزندران
 داد خلاصش چه زده و زان نامش داد جهان پهلوان
 خواست بکشدش زنده داد باو دختر خود مهر ناز
 پرده پندار کشتش نقاب قصه خاک کرد ببال عجب
 بال و پر از فارس هرگز گشت برز بر آب بباری فتاد
 رستم از آن پس بهوای شکار کرد با طراف سمنگان کدآ
 ملک و تخت از ایشان گرفت دختر یار شاه سمنگان گرفت
 زین دو بر و مند سعادت ترا مادر ایام بهر آب زاد
 از صف توران چه مکن سرخرا کشته از دست پهلوانان
 مادرش از کینه چه بازگشت آمدوزاری بفرامزد داد

فوجی از ایران سمره داد رفت بتوران بطریق شکار
 دختر کز سیزده ساله شد پیر گشت بجاکس تعلق پذیر
 رابط این دو چه تقدیر شد حسن سیاهوش جهانگیر شد
 کارکنان فلک لا جورد رنگ ندان خم این سرخ دوز
 اینهمه کار و دره بسر برده اند مثل سیاهوش نیاورده اند
 چون زن کاوس که سودا بود مهر سیاهوش غناش را بود
 کرد سیاهوش ازین انقلا عزم در در که افراسیاب
 شاه باو داد فرمکنیس را لیک چه تدبیر بود القضا
 هم شکم شاه که کز سوز است قصه پاکت سیاهوش است
 رسم عزای سینه پوشی است اینهمه از خند سیاهوشی است

واقعه او چه بایران رسید
 غلغله خلق کیوان رسید
 رستم از این واقعه جا بگذا
 داد سختین حق بود به را
 پس سپه از کینه توران کشید
 خاک از آن بقعه بایران کشید
 ایکنه بقعه است کنون بسته
 ساحت از آن خاک ندارد مگر
 مدت کاوس ازین قیوم دل
 بودش می صد و پنجاه سال
 حسرت این خاک چه در خاک بود
 خاک بچینه و میمون سپرد
 او رسا و شش چه دارد نگین
 مولد او بود توران زمین
 کیونز تورانش بایران نشاند
 تا بجهان نام زهر دیش ماند
 تا بوصولش بهر ملک طلاس
 بهر فریز و فرو کوفت کوس
 لیک ازین حرم زشته را دست
 تا که بتوان کند آینهک رست

رفت و شد از بخت بر او افسان
 منمزم از شکر افراسیاب
 بار و گرفت از ایشان کرخت
 خاک مذلت بهر نام ریخت
 از دد رستم دایران نیان
 یافت هر میت صف توران
 بژن و کیوان از رمید و گدا
 کرد بی مسید که از آن کذا
 از دم که کین چه به در بند رفت
 بست قصاید و در بند رفت
 حور لقادحرا افراسیاب
 دیدش و کردش ز غم خود خرا
 عشق فیه چه تورانش بود
 حکم قضا برد بهامش سپرد
 چاره این کار برستم فدا
 رفت و خلا میس از آن بند
 در عقش رایت افراسیاب
 از پی این کینه برآمد ز آب
 مگر ایران زده اعتماد
 رایت این جنگ بود در دما

رایت توران چه بریت گشت
لو که شاه عزیمت گرفت
بر درخ ارم قاف کن
راه گرفتند تورانیان
شیده در آن که دوزارستان
گشته شده روز بر او شد سیاه
شد بهریت اگر افراسیاب
لشکر ایران ز پیش کامیاب
کرد جهان گشت بهر روز بوم
تا که گرفتار شد از دست بوم
زان دو برادر که یکین خستند
و هر از این بر دو سپرد خستند
چرخ که زد و زبنت کیخسرو
داد زهر آب جهان زانوی
نبت لهر آب بائین داد
بود بدو وسطه از کین قباد
بر سپهر راتبه آئین ازاد
بر سران کرسی زین ازاد
داشت چه کشتاب بهر پدر
داغی افروخته بهر

از پدر و مملکت و مرز بوم
کرد باین دایه آهنگ روم
دختر قیصر چه گذشتی ز پنج
رسم چنین بود که میزد ترنج
کرد چه قبل بسوی مد
آمد و نارنج بکشتاب زد
کرد چه کشتاب کفایت از
رسم دستان داغ سرین کرد
قیصر از این ره که نبودش
داد کبا نون و برون کرد
داشت دو مروی در شهر یا
بود و شیزاده شان خرم
حلقه کابین زره استلا
جنگ فلان که کن و ارد
عجز و شهنشاده چه معمور شد
قصه این ساخته مشهور شد
قیصر از این قصه خبر داشت
بر سر کشتاب به تیار شد
خواست ز کشتاب پذیرد
بر سر لهر آب بایران رود

یافت چه لهر لب از این کله
 داد گشت تاب کلاه شاهی
 خود ز جهان دامن غار گیتی
 رفت از این خلق گنای گیتی
 چون ز پیش بر او تاخت
 معکف زاویه بلخ شد
 تخت گشت تاب چه بوسید
 مسکی رفت او شد طلب
 عهد خوشش روزین عهد
 دعوت زردشت در آن عهد
 کرد خوف در و حرم کار
 قصد گرفتاری اسفند یار
 چون کی از دوره افراست
 شهره بار جاب کدر کرد آس
 آمد و در بلخ اقامت نمود
 از تن لهر لب بر آورد دود
 دید چه گشت تاب کلاه بوا
 رفت بدجونی اسفند یار
 او چه ره بلخ غرمت نمود
 رایت ارجاسبت غمت نمود

در کف ریت نخ و ظفر
 آمد و بوسید رکاب پدر
 دشت چه گشت تاب ز رستم غیا
 کینه او خواست ز اسفند یا
 کو کینه او چه ز ابل رسید
 رستم دستان طع از خود برید
 تا بعد کاری سیم غزل
 دور سر آورد بر او ماه و سال
 کرد چه گشت تاب ز ناکار
 تاج و تین یافت بهمن قار
 زایل از او شد همه زیر و زبر
 گشت فراموش بکین پدر
 او چه کز کرد از این شهر
 گشت به دختر او پادشاه
 چون علم تا جوری میفرست
 از پدر او صل پدر اب شست
 چون اثر عشق بهایش فکند
 کرد بصندوق و در آبش فکند
 کازری آن کو بهزیا حبست
 زین سبیش نام زدارا حبست

چون ز صبی پای فرات گذشت
 از پدر و کار پدر عار شد
 با سپه در آن مرز بوم
 عزم سفر کرد با طراف موم
 قاید آن جشن در آن کرد
 دید از او فرزند کی بکار
 کرد چهار خبر از حال او
 پرده کشیدند از احوال او
 چون نب خویش با درویش
 تاج با و داد و بخشش نشاند
 کارها قلعه کلپ یکان
 باز هزار پیش و صطوخان
 کوفت چه دارا بآن مرز
 خواست با و دختر از خلق
 دختر او که چکش بود روی
 لیک چو غنچه دهنش زانوی
 راند از این دهر طمش نظر
 باز فرستاد پیش پدر
 دشت و لاله دختر از آن بواو
 حد سکنه همچون لغش

زین

از پس ده سال که با عدل داد
 نوبت دارا بدار افتاد
 یافت چه دارا ز پدر تحت و تاج
 خواست بگیرد ز کندر خراج
 همگین در علوی نهاد
 دوش بآن باج گذار نهاد
 با شرف نوبت و غم بلند
 سایه قبل بایران فکند
 صف مبارات چه آراستند
 از دو طرف کینه و ران خواستند
 از صف دارا و نمک بهشت
 تیغ فاشند بر او بهر اس
 مرده بران پیش کندر شد
 رسم مکافات بران بر شد
 لشکر دارا چه نریت گرفت
 شاه با نیت غریت گرفت
 رفت و سر خضم بر امن رشت
 خون دل از دیده برایش افت
 دیده غمگین به کثودش برو
 کرد ز روشنگر وصیت برو

رفت چو دار از سر روی کوفت ملک نوبت بکنند
 تخت کهن سل نژاد بید تخت نشین چو بکنند بید
 تاج گذارش که شمار آمده تاج دوران شهنشاه آمده است
 روی زمین از همه جبهه کرد جبر هم از زمین جبهه کرد
 خضر و اسطر که دو پیغمبرند کار کز ایران محمود و سید
 مرد سر تنه و دشمن و برادر از اثر اوست در این بی شباهت
 چون ز جهان رخت بر برون مصلحت وقت در این وقت
 رادی حفظ بلا و وسپناه حوزه ایران به نود پادشاه
 بلکه این حیدر زکرون و روم بماند ز حوادث مصلحت
 مدت این کش کش و گیر و داد بد زکین مقصد و کسی و چاه

طبل بکنند چو نبال از دست پادشاهان سک به جازده
 اوشتان بطش دوم بود پاره از ملک تصرف نمود
 بود زوارا پسری اشک نم از پس خم تیغ کشید از نام
 بطش او گشت بعضی از شاهان محکمت افتاد با شکانیان
 طره این سلسله در درگاه بود شاهان ده و دو نامند
 مدت ایشان ز قاصد و عیال بود صد و شصت و کر خچال
 قصه مشهور صحاب گفت بود با بوند در این کهنه توقف
 چون پسری گشت ز شکانیان محکمت رفت با شکانیان
 آتش خود از نسل فریز بود ایک بش هی پیرش در رکود
 مدت نفراقت از ایشان محکمت ایشان صد و پنجاه سال

آتش آن چو کیمید از اردوان
 آتش آن ختم شد از اردوان
 از ارجمند خودش آن کرم
 مولد عیسی است علیه السلام
 پایش آن چون سرو بستان گرفت
 کیستد سحی ز یزدان گرفت
 دور چو برگشت ز اشعریان
 سلطنت فتاد بستان
 فاتح این دولت دوران آید
 بود کسری بجهان اردشیر
 کو هر اوداشت زان زان
 از اربع بهمن و آن دودان
 لیک زجه کو هر اوداشت نام
 بک دریا کف عایق مقام
 بک نه کور بکرمانیان
 بود امیر از قبل اردوان
 رفت زان چو یار و شاد
 بر در بایک بشیانی فدا
 از سبب واقعه نیک فال
 بک از او کرد تراوش نوال

چون نب خوش بستان شاد
 دختر از خوش بگلش کشاد
 گشت چو آن امر تحقق پذیرد
 آمد از ایشان بجهان اردشیر
 شد چو کی از خدم اردوان
 کرد نظر در حرم اردوان
 زان سبب از وی بک گشت
 او سببی از پی آن عرض پذیرد
 چون رقص داد سپهر شکست
 دامن بت بر تخت بست
 آمد دوری از اردوان
 ملک حق کرد از او شد جهان
 دختر او را بزی کرد مهر
 دید که کرد بهت باو قصد مهر
 گشت چو نامور بختش وزیر
 بد ز قضا حاکم از اردشیر
 آت خود قطع نمود از سر
 کرد نهان تا که بشا پور زاد
 دیده بده ساکیش اردشیر
 گشت بر گمان زان وزیر

بود و بعدش بچه و آن باد
 مردی نامش بچان گفت
 بود که میش فلتر بر عدد
 شهره شهرت بکران از او
 رسم خدم رفت برش اردشیر
 گفت چرا و کرم بر او شد و لیر
 عا مرده و مملکت به شمار
 هست چه بچون از او یادگار
 دست اجل چون کفش را بود
 دستش چهل سال بود
 چون عرض تحت از او گوشه
 تاج و کین منصبش پور شد
 از پس او در خفا نش که گوشت
 داد و بار مزد که نه مزد از او
 از پس او بود بهرام نام
 یافت و کرد از پس از مزد نام
 او چه جنیت کش اخلافت
 تحت زش پور و اولاک گفت
 طایر عرش سپی عرض داد
 دست بوی رانی ایران نهاد

ریتش پور از آن مقام
 آمد و کند است ز عراب نام
 کشتن چون نهایت
 شاه عراب بر دوش کشید
 جد همین جدش کایات
 ملک بن النضر علیه الصلوة
 گفت بش پور خاد است
 علت خوزی این حقیر است
 گفت در این قرب حکم نجوم
 تا جوی آید از این مرز بوم
 هست برتش چه خاک عجم
 من ز عراب کینه دوی کشم
 گفت که این امر اگر بود است
 مصطفی قتل در این وقت است
 شاید از این قتل چه کمر شود
 کینه آن هم بگو کمر شود
 گفت ز ملک چه سخن نموده
 جمله عراب عقیقش شده
 جنتش پور از آن مرز بوم
 رسم رسل کرد به قهر بوم

رفت بندگان کرد
قصیش اندر قضا و شکر
داد بالزام بقصر تبار
تا که کند جبر خراب و یار
آبجی گزیده کار و مدد
کار کن از روم بایران
مانی مشهور عهد وی است
شهر و عمارت بس نقش است
او ز جهان رخت چه برون
تخت و کینش بر از قضا
باز غم چون ز جهان دور
ملکت و تخت زش پور شد
سرد که در پهلوی نش است
هست ز شیرین که پست را و
روز بر او شد ز جهان چون پست
ملکت فتاد بکران شاه
از پس دو ماه بکلم و هو ر
خلق تخت از ره ظلم پدر
تاج نهادند بغرق و کر

کار چپت و بیک و نفاق
هر دو نمودند بر این اتفاق
شیر بر بند نه دود و پختی
هر که کشید بر بخت و تخت
یافت بهرام چه دولت قرا
بود عکس بر آموزگار
بود شکار افکن اطراف ده
قصه مشهوره لارام از است
مضطرب ایران فرق توریا
اوست که آورد ز بند و ست
قاصد او گشت چه خاقان چین
ز بخواند تنفی چنین
بافری چند برسم تبار
کرد با حراف و لایت کدا
معتمد ملک چه دیدند این
نام نوشتند خاقان چین
داد بخود ملک چه خاقان قرا
بجیز آمد بهر شش شهید
شد بهر نمیت صف خاقان
شکر بهرام غنیمت بران

دولت برام چه پیروز شد
از پس هر مرد چه پیروز شد
دادد که شمر نو صفیان
ست بغیر و ز بعلم نشان
از پس او بود بلاش قباد
کز غلب او بقباد اوست
چرخ ندید است در اینجا که ان
تا جوری مثل او شیر و ان
که قاصح نوحه نشانی
و اعلی خرد علی نوشتی
فخر بنا؟ نش پدین بر دست
عهد خوشی مع له پیوست
از ارشاد علی آن پاک چهر
و قمر بر هر دو آن خود
بود و زیری چه ابوذر جهر
در پس چیدال ز شامش بود
موله ز خنده شاه رسل
شد بهین سال حیات بکل
چون بهشت او ز جوان روزها
ملکت و تخت به هر روز آرد

یافت چه پرویز از او انعام
خوبت ز قیصر مدد و جت کام
یافت ز افلاک چه بخت و ست
فارغ از ایام بهشت نشست
کار که از ی بچان چاکس
نیت بخیر و پرویز و بس
عدت او چون بشمار آید
مطرب اش شست زار آید
بود بسکام ز نزل و خیل
در گذرش نهضد و خجاء خیل
وقت سوارش بهنگام صفت
بود و صد بحر زین کف
بار بد و خیل رفید و طلش
کوزه و اسپند ز مخصوص
نوزده از شاهی او رفید بود
کز روحی این در خط کتود
نوزده از روحی چه شد بی پر
کرد با و نام و رحمت گذر
نام نه چون از سر تقییم غایت
دخوت حق غنیمت بکشت رخ

تا دلش رویه بشیر کشید
گشت پدر او تمتع ندید
شد چه ز شری و به نگاه و برید
از پس ششماه شد از اردشیر
مرد چه در سلسله نامیدید
ملک با و در پل توران رسید
تخت چه شد مستی از زبرد
سلسله مستی از زبرد
زاکم در ایوقت ز چرخ عجز
دولت اسلام قوی گشته بود
چون ز غرب یافت زین سپاه
برد با و بر زان سپاه
کرد چه با و بر زره اتفاق
هر دو نمودند قبلش اتفاق
کرد چه با و بر کی پیش آمد
خوبت در ایوقت بایران
کز طرف ترک سپاهی رسید
شد تفرقه که چه آمد بدید
او که چنان دید از ایشان گشت
رشته همی در شاهی گشت

شده پری دولت باین حص
 ملک خدایت عا اختصاص
 آنگوشت ز ساسین
 چار هزار است در آغاکه آن
 چون ز ملک دور غم گشت
 ملک افتاد بدست عرب
 از دورات ملک نیکون
 اصدق مصلی خیر القرون
 چند صبحی است که در درگاه
 رایت دین شده بجان شکام
 بسلافا تو هر محبت
 حمد ز خاتمه کرم
 آینه صورت را ز ازل
 منظر سما صفات ازل
 چتر ملک شاخ بزم لب
 سایه قبل بپیش بکند
 از پی تو عید قصه چند با
 غرض سپید را ز دوران بکند
 عدت و کیت غرض صف
 آنچه رسید بهت عا او خدایت

از غفر آما که کمر مفت اند
 بیت بخت و سی و یک کفایت
 یک حروبه که از آن است
 بدر حسین واحد و خیر است
 از ملک امر که آن صبح جود
 پرتو اعلام بعالم کثور
 آغلق تیره شب اجتناب
 رحمت فرستد آن آفتاب
 آید و را در و شیر و دیر
 ریف و کسان صبح بریر
 که در چرخ شیر سال خود
 چاک شد از دست محبت حیر
 تیره شب هر چه بکسیر شد
 مرغ خنجر که کسیر شد
 روز سعادت بنایت رسید
 زبنت شجای غایت رسید
 روز جهان بکمر زخم شد سیاه
 دیده تقدیر غلط کرد راه
 اقیان از پی رحمت شد
 قوم تعیین خلاف شد

که خلافت چه بشودی بخدا
 شری از آن شور بدیایا
 بر حسب مقتضی روزگار
 یافت یوگر خلافت قرار
 چون بجنب نامزد شام بود
 بر حسب حکم اجابت نمود
 قوم قنق را بشارت شدند
 تا بعد مینب بشارت شدند
 پس ز پی شمر و مزارتند
 لشکری انبوه در آن عرضند
 از پی کین خواهی جنگ ای
 دارنجا که علم سمروری
 جنگ صلح است تخمین نهاد
 کو به نبوت زوی از خویش نهاد
 ناموران مثل عوام این ط
 ربیت عطفان داد و خوی داد
 چون ز تقارب بتقابل افتاد
 دبر تو کوئی که بر ایشان زاد
 یک چه طلعه بهریت یافت
 خنده سمر بود که اسلام یافت

میچ

چون اهر خیمه تقدیر شد
 جنگ طاقت میسر شد
 غزو دوم بود و موسل زنی
 کز عربان شد و ذکر دانی
 از ده بسیج و بعضی خدای
 کرد به پیغمبرش عزت یافت
 مالک نومه با و کرد میل
 تا به او گشت قیم و نریل
 عازم عاید چه سیاه شد
 پیش سینه که گشت پیش
 بر دو بشوت متقابل شدند
 غافل از آنکه عیسی باطل شد
 در رسم منقرض با داد
 بر تیغ را حلقه تحقیر داد
 قوم چه دیدند که او را داشت
 گشت بین که بنی نبوت او
 چاره آن فتنه بنی لقا
 بر سره ملک سپی عرض داد
 مالک از این کار چه آگاه شد
 بذل فرستاد و امان خواست

یک بلیغی از نشت گفت که مرد آ چنین کرد
 خالد از این کار بر نشت شد گفت نهانی چه تو را سر داد
 گفت ترا شبیه یار زود و پس بجای حکم بقتل نمود
 داشت زنی را که شریک حال شوره ایام بحسن و جمال
 باعث این کار گردید آن خالد و یزدان و صاحب بن
 را بطرد داشت با یک عمر دشمن با یک شد از این رو که
 شکوه ملک با او کرد و رفته در اسلام سخت او نهاد
 گفت بجای خاندان چه پیوست لایق من نیست باطل روم
 خالد از اینجا چه بطلبید بر سر سینه لشکر کشید
 کشته اسلام در آن کرد و قرب هزاران شد و شمشیر

لشکر اسلام از آن خوار پس پیچید حرکت پشتمند پس
 عاقبت الام سیله را قاتل زخمی بقتل داد جا
 غرزه و دیگر که بکین بود داشت سروری آن خود
 مدتی که بهیچ از رخ رفت در آن طوطی سیصد نفر
 رایت نصرت چه چهرین رفت از طرف بخود این رفت
 ایند روداد در رانی عشر سال چه نوکست ز رانی عشر
 شد زانی که بکین لدرم تا کینه آسمک دیار عجم
 خالد و بجای بظفر درو قی عرض سپه داد بخت مرگ
 غره خالد چه بخت و صحت و پا نهاد
 بود در آنجا سپه از عجم قاید آن جیش بهر ز قلم

بیت خضر خاله و کفش برد
پس سپه آورد بشهر برد
باز بسرداری قارون بخت
شکری آریت بهین هم
بود در آن مهر که کارزار
عدت قنای عجم سی هزار
باز سپاهی از عجم شهروان
قایم آن حبش کی بهوان
روز سه خاله بنامش رفته
حکم به حضار طعنه می نمود
گفت نه روز است که این بهوان
آمده از دور بهایحسان
بر دلم این نذر چمن رفته بود
صورت این حشر چمن فرشته بود
تا کفم چاره این بهوان
روزی بهتری کشیم دهان
باز عجم که سپاهی روان
بهمن جاد و سحر و سرداران
بهمن جاد و سپاهی بیشتر
داد بسر کرده که چار بار

بیت

شکر خالذ حیات کجاست
گشت مصادم بکنار فرات
گشته آنروز بسی از عجم
آب ز خون گشت بر یک بقع
خاله از آنجا گذشت
سبیل تو کفنی که بهر آن گشت
مکلا این ملک چه بجز بود
حیره گشته چه از آن خود
بهرگ شده و مهرشان گشته
بخت از آنکه یقه پر گشته
خاله از آنجا بفرقی گشت
زلزله افتاد در آنکوه و دشت
بر حسب حکم قضا تو امان
رفت بهر حیران
مهر آنکه یقه عبدالمسیح
باز بر آمد بی صلح و مسیح
خاله از آن صلح پذیرفت باز
مهر آنکه یقه برده شش هزار
داد چه خاله با نامش نوید
در کف آنکه کفنی نه هر دین

چیت چه رسید از کوفت
 ز هر گرفت از وی و خرد و نشت
 باز بر کردی شیر زاد
 شکر آید ز عجب بخند
 نایب الامم چه جوشد
 از سر تا پا بر صلی آمدند
 لکه اسام با نادر رفت
 درک بر سپیدین بیا رفت
 لشکر از آنجا چه نکل گرفت
 عامه و درود بدل گرفت
 کرد در اینوقت جنون کرد
 مردم اینا ر خلاف آشکار
 با سپه قاید ایشان حال
 پای نهادند بدشت قتل
 یافت نریت چه حال ازین
 منزه آمد و بقیه سپه
 آمد و آورد سپه صد هزار
 از در و درم زمره ان کار

تا ب آب فوات آمدند
 بر کذب حیات آمدند
 برق حیات از طرفی آید
 آب فوات از طرفی بیدار
 بجا باشد متوج بکون
 یک کس از آن قوم نیاید بر
 لشکر از آنزم چه شد کایت
 شد زانی بکربخانه خطا
 تا که بره لشکر از آنزم بوم
 بر سر شاد و مصفاات هم
 خالده بختی بظفر دروغا
 رفت لبر داری روم و عراق
 یک امارت که شد
 کار عراقین با و و که شد
 رایت اسلام چه آمد بشام
 هیچ تو کفنی که بر آمد ز شام
 عرض سپه رفت در آن کرد
 بود از اسلام سی و شش هزار
 لشکر کفر چه آمد شمار
 بود در آن همه سیصد هزار

از دوش که کین بخشد صف بارت بیارستند
بسکه زهر سوی مقام شده جنگ با غیره قائم شده
کز غرق ناله سوری دوش نفی ابو کریم لدر شده
آلی این نفی خطاب عمر کشت و راحت کیده
کرد تخی رتبه خالذ قید مدت شکر شده با بر علیه
نخ و ظفر چون بیان شسته صورت این راز نشان داده
روز سیم رخ چه برقع کشود صورت این حکم مردم نمود
باز چشم کرد سپاهی کسل لشکری آراسته با خنجر
رفت دراکر است داد چه این بار چشم کشست
ز لهر آب چشم کندال جلد آتش بهر بستقل

لیک چه مرکب جهان سبیل زو با یو بک صلا ی رحیل
داد که کردن چشمش سرد کرد خفت بهر ناز مرد
شده جری از او شده تمام شست و سرش بجان کشید
مت کشش ز قضا رقیقت بهشت بجز زور و دوا و دروا
کاست او خا را عثمان و زید صاحب شرطش بجان کشید
داشت عمر منصب قاضی کرد خاتم او خاتم معیبری
راسم طغرای قضا و قدر کرد چنین حکم بنام عمر
او را با بکر فراتر نشست آمد و در پای منبر نشست
خطبه دیدار مردم رساند سده صوف با چاکش نه
گفت که کیسل فرا میکند غروره با عدا ی خدا میکند

طویص و عبید اشق از بهر دین سیاق شرف
 از دگر کی چو که نیاید چرب واد بهر داری ایشان شرف
 گفت که برایشن بود تا بر این معنی رود
 سروری شام بخرام دایسید هر روی بفرمان نهاد
 حمص و دشمن از ده خونی جلال صلح نمودند با خطای مال
 با سپه عاصی سپاهی کران شد بهر بیت محرمش رویان
 حاکم و فرمان دهستان اطلون نام در ستاد بود از درون
 کاتب این فتح بنام کسی است کش نداده بهر از سر نیست
 نام چون نیست زیاده از سرش بهر دست عمر به پیروده صرف
 علی ربان چه شد از نامبر نام در ستاد به پیش عمر

چون

چون بهر باز رسید این نام عزیمت کرد به بنگ شام
 از خبر عزیمت اطلون رفت با بنگ بزمیت برون
 چون عزیمت صلح برپا شد خواست که از مصر برآورد
 عربان کار چو آمد برون مصر بدل کرد به مردم اطلون
 از طرف روم با بنگ کار عرض سپه رفت به بنگ بزم
 مشغول ز آتش آن خادو لشکر به نام نشستند پس
 قاید اسلام در آن کردار داد بجاله علم اختیار
 چون سپه ختم برآورد روز سیم بد که محفوظ شد
 باز در ایوقت با بنگ نام از عجم آورد سپه چار بار
 آمد در مصر که شد در سکینه رفت گرفتند پیش روی

این دو سر در چای نام
گفته و تباع در سلام شد
بهن جا و بمیدای نام
از عجم آمد بقاضای کام
قایم اسلام عبید تقف
با سپهر شد و شد تقف
تالی او شد سران مفت کس
شکر اسلام نشسته پس
باز بس کرد که چار و یار
از عجم آمد سپهری بسیار
رفت مشی و بایشان سپهر
کین خود از کشتن کشید
باز برداری هر آن جسم
شکری آهت بایشان جسم
که چه عجم داد بکشتی تخت
لیک و کینه خود با رجب
بر حسب گردش کردن کرد
دور در اینوقت شد از نزد جود
از پی کین خواهی و جنگی
داد برستم علم سروری

گشت در وقت قصاص تقف
صدر اینوقت امر عرق
نقله چو از اشتهار و علم
نامزد ستاد شاه عجم
آمد و آورد بایم آن رسول
یافت چو در حضرت کسری قبول
طی شدن رسم نوازی جود
کرد بان آمده کسری حقا
گفت بر حیت این گفت بد
گفت زما گردش ایام برد
گفت که آن حیت کوهی
گفت که سوره است خود پیش
گفت که این ملک که خستند
آه که مار بستم خستند
بارد که گفت که در پات حیت
گفت عین است بزرگی کس
گفت که بقوم قصاص جود
نامه فکند در آن بوم و بد
پس بجای خار و زبون کردن
خاک بر گرد و بدن کردن

یک بجای که بر کردن فال گرفتند پیام آوردن
 فال و چه فالی بطرب میرم خاک عجم را بعراب میرم
 رستم سردار ز فیض علوم ضعیف عجم داشت یقین نکالم
 داشت سر صبح و میانه چاره بر کشتن اختر نشد
 جنگ بقا و سیاق روشن دور فلک دادستم و روشن
 شد در آنروز به سرفدا سردی جنگ بقتضای داد
 در ششم رایت نصرت علم داد عزت بسپاه عجم
 بود در آنفر که کارزار عدت قهای عرب شترم
 زان عجم از فلک نیلگون بود زانده اشحصا پروان
 فیل سینه و ظلم کاوین رفت در این جنگ زارین

عمر که نام بت بعد کرب یافت در این جنگ برای
 بهره در آفتاب بدیدم کشت بسی عمر ششم
 بعد از آنجا بطریق عباد کام بلام از پی کسری فنا
 کسری از آنجا بجهان کشته خاک مذلت بر نام نخت
 در صدی قول کسری رسید سیل عباد ز بدر یار رسید
 بر حسب وضع رسوم عمر در سینه بخت سبع عشر
 یافت پی مصلحت روزگار سبده تاریخ بهجت قرا
 در عقب بعد سپاهی کردن کرد بر داری اشم رون
 خود طرف راه بدین گرفت آینه اسباب خراین گرفت
 مرکب اشم چه بگلوان رسید دای از آنجا که جهان رسید

از پس عقی که بجایان رسید
 بدخانی بستان رسید
 یافت چو این جنگ بفرقت
 کشت ز اسلام عراق عرب
 لیک در این وقت باطله
 حکم عمر رفت با حضور
 چون خبر رسد کبری رسید
 بدو کربت بدولت امید
 عرض سپه داد زودان گاه
 تیغ زنان کینه و چاه
 چون بنها و ندر رسید آن سپاه
 دهنی از آن یافت باسلام
 نام نوشتند پیش عمر
 کشت عمر مضطرب از این خبر
 بر حسب مصحت شاه دین
 چاره این وقت به شد چنین
 که بر طرف دولت سپاه
 تا بنها و ندر و دگر کینه خواه
 از پی کین خواهی و جنگ آید
 داد بنهان علم سردری

باز در این وقت بحکم عمر
 شد سپه نامزد شو شر
 از پی کین خواهی و جنگ آید
 داد ابو موسی بن سردری
 بود در این وقت بحکم زان
 نوبت فرماندهی هر مزان
 بر حسب و همت نام و تنگ
 پای فرزند بهشتاد جنگ
 عاقبت الامر در آن دار و گیر
 قاید شکرستان و سکر
 حکم بر این رفت که بعد از ظهر
 زنده بر ندش بکهور عمر
 کشت زودیده چه آزار و
 حکم عرافت بقتل مدور
 با عطش ز آتش دل هر مزان
 خواست کفی آب ز بهار کان
 بر ندر آتش کی پیش
 اوزده خوف یاربت حوز
 پس عرش گفت قوی و دگر
 تا بخوری آب بخور بهم کشت

ریخت ز کف آب چو بشید
 کین نغمه داد ز کشتن امان
 فتح چینی چو فتوح اتفاق
 کرد هر دقت تمام عرق
 کرد خراجی که مقرر بر آن
 داشت در بخت افروزیان
 چو که از اینکار فراموشی
 داد صلاح داعی مل من مزید
 جرم شد از قاعده بین کم
 عزم به تسخیر عراق عجم
 عرض سپه داد با طلیح
 جمله ز اشرف و وجوه عت
 سروری جیش چو آباد شد
 داد بهمه همه فسر زنده خود
 شکر نصرت چو روان آمد
 تا بحدود همدان آمدند
 لشکر و لشکر کشی آن مرد
 یکی از دود بهرام بود
 جنگ شد و فتح چو شد آمد
 یافت سپه آبری شهر ی

لشکر از آنجا به دادند شد
 ری چه برای و کران بشید
 رهت عبد الله از آنجا روان
 کرد عزت بره صفیان
 گفت نیم اندر بهرجان
 در طلب گری و کران رود
 ابل صفایان زده است
 صلح نمودند بسیل با
 لشکر از آنجا ره کران رفت
 و هر برکت بهندان رفت
 دور چه برکت زکران
 کرد سپه عزم ره بیستان
 داغ ملک چه ایشان
 لشکر از آن قوم بکران
 حاکم کران مدد از سنده خوان
 از کجی حبس نشد کار است
 لشکر اسلام شیعین زده
 طعنه بشکر کش کردن زده
 لشکر از این فتح چو شد گامی
 داشت رسند و کشتن زده

کار چه بر طبق ارادت زفت از عمر بچشم اجازت زفت
 خواهر از اینجا چه بر خیزند کار جهان به می رختند
 شد ز قضا نامی سودی غم عازم تسخیر بلاد کرد
 لشکری آرست کران کاران کرد روان بر سر دایگان
 قاید توفیق مدد کار شد بگر بران طایفه سرور شد
 سرور خیس عجم بپندید کشت گرفتار در آن کبود
 تا بقضای سپرد و بجوم کشت سخن همه آفرین بوم
 بگر چه این چنین چنین باور که کار ایالت سپرد
 سرور می جیس بهاک داد خود چه قضا روی ایران نهاد
 کرد باب آتش آن پل پدید شهر عالم بجهت آفرید

شد پس از آن عازم دزدید رفت پیش زود و کشت رفت
 باز دوسه کرده در اینجا نشا خود به کرخ بخاری نشاند
 زان دو سپه که به رنید آنکه بسپهر بپهر میزد
 رفت کشتی بظفر بهمنون قرب دو قوسخ از آنه برون
 دست بردند بهم این قوج رفت زیاده طوفان قوج
 باز عزم داد با خف علم تا برود بر سر شاه عجم
 لشکر خف بصفای شین از طرف ری بخراسان شین
 باز از اینجا بهت آمدند شهر گرفتند بر آتش زدند
 زنده که مرد و نشت بود و تلخ شد باالی همه چرخ بر تلخ
 در طلب کسری از اینجا که بود رفت سپه تا بر سر و زود

بر لب چشمه نام و نماند قرب سر بود در آن کجایند
 بار در کمری از آنجا که نماند رسته عهد ز شاهی گنجینه
 مشرب لب نظران جهان زلف نگار لب حروف زبان
 در همین است و همین بود قاصد و هر چنین بود
 داده خود از یکبیر سپهر نیست جهان قابل این کیم
 ره بنده آرد که امید است دل بنده است که جاوید است
 آه که یک پرده در این است گوش کی محرم این راز است
 آب بغض بال هوکس کرد باروز از انقبض کرده اند
 نام کی کرد که این زنده است دل یکا بسته که پائید است
 در نظر دیده در آن جهان نقد شمسان حروف زبان

معنی این شاهی و این است تحت کلاه است ز تن و کلاه
 کام جهان کام میا لوده است پادشاهی خاطر اسوده است
 دست ملی که ز دور رسین چادر هزار است روزین
 پادشاهی که در آن بوده است شست و کس نامور بوده است
 مانده از آن ناموران نام ای چنین شاهی و کی بنده
 در روق چندین حاشان باز نگر صورت احسان
 آری از آنجا که کس نماند نام و نشانی جهان مانده است
 و آنرو کی آنکه بجز و کرم نامی از آن مانده در طاق
 و آنرو کی آنکه بجز و حفا مانده در این دایره نامشعاع
 زان دوهر یک که کنی قند نام تو مانده بجزان یادگار

حاتم که در عرب پیش است
 نایب او شام دور و نیست
 در خور این نایب و این مقدر
 چند قرآن کرد و کس کمر
 چند هزار است بنار و نغم
 زنده و کرد است چهار سلیم
 وین که از خجاک برهان
 نام هنوزش بجان است
 حیف به اینده این است
 پای کم از یک عرب است
 چون سخن عشق بخاک کشد
 صبح شد قصه شب و ریش
 پس راب چه کند دایم
 در نه حدیثی بیان دایم
 بوش ز آتش می سلیم
 سلسله حرف گفت از کفم
 چون سپری گشت زمانه
 دولت در نین آن دوران
 فارس هنوز از دستم روزگار
 بود در اینوقت مسلم حصار

ساریه بر طبق خطاب عمر
 لشکری آورد بر آن بوم و بر
 شرک خانه آفرز بوم
 لشکری آرت چرخ بوم
 فتح چه شد لشکر لغت را
 رفت از آنجا بحد و فنا
 مهر که جنگ و قضا می نام
 بود در آن رفته آوازه نام
 عاقبت از غیب چه آید ریش
 لشکر به نام معجز شد
 قاطبه دولت میر از این
 انداز اسلام بریر گمین
 کار چون گشت چه پرده
 کنده و غارت رزد و خج
 چرب نازل حکم قضا
 زو بهر داعی رحمت صلا
 داشت شبی کسیر بر آینه
 مرغ دلش رست چو زین و کلاه
 نایب موش در بخار زرد
 دیده در پیش به بقا رزد

شب چه برآورد سرازیر بر
 بانک برآمد زخو و سحر
 صورت آفریده افکار کرد
 گشت آن نفی دو گریه کرد
 کاینچه رسید بهت بمن از خبر
 مانده ز عمر تو سه روز و یک
 روزد که بر حسب اخطار
 پیش عمرت غلامی بدم
 گفت که از خالده موکین
 ظلم بمن میروند ایوان
 خراب خوری نیست بروشکم
 می طلب بیشتر از مکتم
 گفت ز کبوت چه توانم بد
 شکوه کنان پیش خدی شمر
 گفت اگر این حرف یارست
 هر چه بخواهد ز تو خالده کم است
 یک مرا از تو در این انتقام
 هست ضرورت بجا سپاس
 گفت بآنم ز بهریت چنان
 کش کند وصیت ز دور زان

گفت عمر این عجم خیره سر
 میداد از دهنه و عیدم خبر
 روزد که صبح که سرفضا
 بار برون رنجت ازین سبب
 رفت ابو لؤلؤ و در کار شد
 کار قضا بود و قدر یار شد
 چون عمر آمد به تاشی آن
 زدی حق که سه روزم کران
 چون عمر اندامم به بستر افتاد
 آمدش از واقعه خورشید
 ده عمرش ز سرای سپنج
 بود در آن دایره پنجه و پنج
 حکم و نیش بهک عقیق
 هفت شب است و ده و ده آن
 چون ز عمر دور بپایان رسید
 نوبت ایام بختان رسید
 او را بیکم فراز نشست
 آمد و بر جای پیر نشست
 کار قضا را چکنم آه آه
 روی سپهر و دور نشین

منصب کل را بختان میدم جای کین را بکینان میدم
 دستیک ل جان برقرار بود نهال عمر کار و بار
 بر در این ضابطه چون کارش سال و کرداد بخوان خوش
 قتل عمر چون که بقصر رسید بر سر شامات سپاهی کشید
 از طرف طرف نشینان شام رفت از این فتنه بفرمان
 چون سپه آرسته کار شد ابن ابی سرج سپه دار شد
 تا که رسیدند و لشکر بهم صف کشیدند برابر بهم
 آن دو سپه بر جنبانم نهان وعده چه کردند هم روز جنگ
 ابن زبیر آید روزه نزال همیشه از موعد روز قاتل
 کرد باین رسل سارکار برد بهرامی خود سی سوار

تبعه



قصیر از اردوی قیامت داشت زهر غی بفرخت خبر
 مهر به بسته بخدمت بیان از پناه و س زده سایلان
 آمدش از دور چه این زبیر یافت که در آمدش نیست
 قصیر از این فکر که اورا نشا تیغ بفرشت زده بکبر خا
 سی نفر از نفره بکبر او تیغ کشیدند به تبر او
 آواز ایشان بمکرمه داد لشکر اسلام در آمد رخا
 یافت رسلام چه روی بکست پشته از روم در آمد پست
 ابن ابی سرج پس از فتح اینا اندلس آورد بریر کنین
 روم و کرد به سپاهی کشید کنین خود از کثرت باقی کشید
 سیرت عثمان چه با حکام عام داشت با منافق خلفه تمام

از همه جا خلق بروی فغان
 تیغ کشیدند بر وی از غلطان
 بصری مصری و کوفی تمام
 خسته در فغان و لغو غای تمام
 داعی این فتنه که بیدار شد
 از عدوی اشتهر و حار شد
 ابن ابی بکر هم از اتباع
 پیش گرفته بستان نزاع
 یک هم از یاری شیعان
 آتش این فتنه گرفت اطفال
 راجعه مصر چه کردند بار
 آتش را راه نوردی دجار
 در مجلس نامه عثمان نهان
 داده بخویشری ایشان نشان
 بارو گرفته بر آورد سر
 حادثه بدشت سرازیر بر
 بر در عثمان ز بهای هوایم
 خوبت جافتنه روز قیام
 تا بچهل روز از این کرد و
 خانه نموده بستان حصار

روز چهل در ترش رنجیده
 خون در خاک راه آلوده
 قطره خون ز کلویش چکید
 بر سیکفیکم الله رسید
 سال سی و پنج بر او شد تمام
 بجهنم ذی حجه و محرم
 حکم چارناتی دور کشید
 دور بستان و کیش میرسد
 حکم وی از روز زل زور
 نوزده و پانزده و یازده
 چرخ در اینوقت بندگانه
 رفت بر کادش این پناه
 شاه ولایت زور گرفت
 باز پذیرفت از او معرفت
 پای سعادت چه بنه خد
 چرخ دویده و کله از سر نهاد
 هر چه مطیعان زبان نیاز
 عرض نموده که یکپسند بار
 قیامت امر کما کان کشند
 پیروی سیرت عثمان کشند

امر بتدریج چه محکم شود عدت اسباب فراموش شود
 هر چه نه بر طبق ارادت بود هر گونه لایق بی نیابت بود
 بر لب امر ز نزدیک دور حکم به تقسیم پذیرد صدور
 غم نقص حکم قدر توان امر افزا شود با مضای آن
 کرد نقص کار و قدر یا شیه فتنه به بنویسطه بیدار شد
 صلح و حروان و نه بر حرام روی نماند به بیت الحرام
 چون قلم از لب بقرع زنده بود عایشه آن لایق رفته بود
 بعضی وجه سبب حسبان شد دانی و نخواستن علی عثمان شد
 آن دهر بد بخت ز اغراضی سنی نمودند با غوامی وی
 با قناتش بر آن فتنه خون جهانی بر زمین ریخته

عایشه از که نوی بصیرت فتنه برایت شایسته نیست
 از حرف شهر چه زشت تیغ شکر گشت به بخت و نه رایج
 شاه از این فتنه چه آگاه شد از طرف کوفه مدد خواه شد
 چون بدد عزم شد از کوفه کرد ابو موسی ثن من از این
 چاره این فتنه ز شاه زمین رفت شاکت به دین حسن
 کشت چه شتر آه بان نازد کوفه نمودند سر اسیر مدد
 کوئی قصه چه بر دو سپاه باز رسیدند به کینه حواد
 ملحق شد که بان استند چرخ کهن سال ندارد بایه
 مدت قیام چه بر آید شمار از حرف عایشه بفره نزار
 چون سپهر عیبه شد منهدم بگشته اگر ز جان سفندم

طه در آن جنگ و در بنوم
 جام گرفتند ز دور حرام
 یک حرکت کرد جهان حرام
 عایشه میداد و روز حرام
 چن سپهر در آن کردار
 فتنه بر آنخت بد عوی
 کو که ریت صبح آتشام
 کرد غنیمت بتاشی عام
 در گفت رایت کرده نوقا
 عرض سپهر رفت نود از هزار
 با سپهر بخیزم قتل
 بر صد و بیست هزار از جلال
 ناسپهر رایت خورشید فام
 سایه چکشند با طراف شام
 منزل اجلال بختین سپهر
 مرکب قابل بصفین سپهر
 دعوت حق خوب که آفاق سپهر
 آیدشان بکده سخن مسود سپهر
 بر چه باقوم در مسلم زد
 شد قضا آب با آتش زد

دست قضا چاک به امن قضا
 از دو طرف کار بگردن قضا
 بر حسب عدت ایام هفت
 از دو طرف بسته سخن قضا
 یافت صلح شوری آن کاردار
 زبنت هر قوم بر روزی قضا
 بود به یکنوع ز غنا و خوشبخت
 آمد زی آنچه با خر رسید
 روزی نورانی کارزار
 فیل خاک را بکشت کفار
 بر حسب عدت ماه حرام
 دست کشیدند از آن تعام
 چون مرد فوج کشید از صف
 باز گرفتند ره کین بر
 نایزه فتنه بجز چنگ شد
 مدت صدور روز نود جنگ شد
 مدتی قضا چه بر آمد شمار
 از شدت داشت و چرخ از هزار
 زان شد بر حسب جاه و قدر
 بیت و چرخ اندر آحاب بدر

شش چهره و پنج از چهار
 از پر صخره آن کیه و راه
 اکثر ایام در آن جنگ و کین
 بود نظر از طرف شاه دین
 عاقبت آنرا سپیدار شام
 تا زم آن شد که کند اندام
 در طلب چاره و راه حش
 خست به آن صفت از هر یک
 مردی چاره این ماجر
 کرد مصحف بر نشسته
 از پی این عید زنده این نما
 و شمار است کتاب خدا
 دست و دل عاقل که نه
 گشت از خیل یک یک دم
 کوته قصه پس از گریه و دا
 ام حکیم حکم شد قرار
 منصب آن مرد پس از آنجا
 شد با بوموسی و با مرد عا
 بهرگاه از دو طرف چارصد
 گشت بهر پیشان نامزد

بر حب و عده و میب و دهر
 رفت با بوموسی آمد چه مرد
 هر دو که از خانه و مکر و حیل
 بود چه میس با لم مثل
 گفت که احوب زده و حق
 مصحف حال با در و حیل
 نیست بجز اینکه در این جز
 قطع کنیم از دو طرف مردور
 چون آورد این امر زمین است
 در ده نقدیم زمین ایلی
 کوته قصه بحکم نصیب
 خود با بوموسی از او فوب
 آمد از خطبه به فارغ نشسته
 کرد بدون خاتم خود از دست
 گفت بر مصحف آمدین
 من ز علی قطع نمودم چنین
 از هر صخره سم از بدین
 قطع نمودم ز حشافت زمین
 نوبت خود مرد چه فرمود
 مکن نخستین مثل در گفت

چونکه ابو موسی از او شنید
کرد بر او لعن و لب خود گزید
ما در ایام چه این قیامت زان
شد زانو آستان و گریخت
برد چه منی بساق و بنجر
شورش فست و بر بوم و بر
جم غفری و سپاه عرق
تبع کشیده ز راه نفاق
در رقتی خود کم شد
منکر حکیم و حکم شده
حاصل از این چه در دوزخ
خون جانی بر زمین شده
گشت از انجم بی مقدم
شدند نیز از آن منجم
رشته ایام چه پویشد
سلف فتنه هم بسته
افراین بر شب فتنه را
شد بکتن شمع
صاف این قصه در دقلم
کلک قصا بود که کرد این دم

رفت در تنه سلطانین
بر رمضان سنه اربعین
عشر انبیا زعفران
نشت و سال است در اینجا
حکمرانیش ز تعریف حال
دست نه ماه شد و چار سال
مشهد قری بهمان کوه
آغصد الله وله امارت نود
شب قدر چه رفت ازین
روزیه گشت برای چن
ایک چه دولت زمین بود
کلک قصا بود که کرد این دم
بر جب حکم امام ز من
گشت خلاف زنده حسن
حکم قصا را چه نشایت رد
بپر خود دم از صلع زد
دور خلاف چه بشنید
کار خلاف بخلاف کشید
از پر خود بحکم است
نقش منی چه عالم است

عقد زکشت بند ان گرفت / کاهرنی جای سید گرفت
 در چیل یک بجان فیت / فارغ از آیم با علی نشست
 مدت او نوزده سال و سه / بود با طرف جهان پادشاه
 جام چ از غوغا غلبه کشید / در بهشتا دو کیش رسید
 مدت بیدار چ علی شد زاده / خواند زیر آینه استغفار
 بر اثر و آه جان که از / کرد طمع این زیر از چاه
 از طرف شام حسین بن / نازد جنگ شد و در کیم
 که در آنوقت چه محو شد / از حرم امن امان دور شد
 خانه با آن شرف و احباب / شد چو دل اهل مصیبت نرسد
 چون دل ارباب محبت نیند / در حرم محترم آتش فکند

ابر پلا رو بر آکم بند / برق در آنوقت سیه اوقا
 تا که در آنوقت برسم فیت / مرده رساندند ز قتل برید
 مدت عرش سی و سه روز / مدت ششیش دو ماه و دو روز
 هست بر و یک جهان در کدر / میگذرد و ای به بیدار کرد
 لیک نیرز بقیاس لیل / اندید بیدار برای دور لیل
 تا بچهل روز بحکم اهور / بر پرش بود نظام امور
 او هم از این برم نیاورد کام / جام چه پر کرد ز دور تمام
 دور بی محراب یا نرسید / نوبت بیدار و برون رسد
 خاطر ضحاک از این دور / چون سیدان دشت با بن برید
 نازک تقدیر چه بازو کشد / بر طرف شام بریت فاد

از طرف که سیمان صرد چشم خویش ز ابل نبرد
در طلب شامه کر بلا روی لب دانه بیل با
این زیاده از طرف شایان آمد و نکته شست از ایشان
لیک در عیونت بکلم بل کور شد از تحت بردان
دار خاله چه با بود حیف او چه بجا که سخن سر گرفت
شب زن از او گیسو درون آمد و بالش بر آتش نهاد
قرب دوسالی بجهان حکم نه رفت از او هم بجهان نام نه
گشت چه مردن به هم مشک محکفت و بعد به ملک
از طرف که خذوان مرین بیت نمنا رخم شد بکین
با پرشته از آن مرد نوم لشکری از لب چرخه خرم

و سر

دوخت در علم چون نود خنجر شد از نام محمد بلند
که چه بود امر از آن شریا نفی تو نمودم هم از کانه
یافت در آن نوم با کلام کام دوی تخت در عوجی تام
این زیاده از طرف شایان لشکری از لب کوان با کوان
چون سپه شام موصل سید لشکری از کوه حقایق کشید
داد قصاصیه هر که کشد بر سپه شام هر که کشد
دامن آید ز قتلای شام گشته چو دانه شفق لغز
بر سپه کوه در آن دادی دشت زیاده این انس ی
او چه بکلم جیل آرزو درد رایت آن جنگ بورتا پرد
نوت زیاده این انس از غلظ داد نمنا تر چه و رقا خسر

شد پرشته از آن زمین نامزد سردی جنگ کین
 رفت چنان مگر از آن زمین کوه بخت را در آمد بکین
 چون پرشته از آن شهر باز پس آمد بطنان خضر
 آمد و در کوه بر آورد کرد کرد با نطق آنان که کرد
 تا غم و شوم از آن گیسو دور هر دو را ندانند با حجاب بار
 منی بخت را از آن چند سر بود در کاه محمد خبر
 او به عیش روان شاد کرد کرد با نطق غم بیدار کرد
 باقی رشتی از آن زمین بصره نمودند در مصعب چاه
 یک چه خمار از آن کارزار میل بیند از آن شهر یاد
 خربت که دعوت کنند نام فریاد نامزد سعاد با بن زبیر

این چه شد را بگفت رم شد مرد و سپه از کار او
 تا که در آن وقت از آن شهر یاد یافت ره حج بعزمت و تو
 بر حسب و عیبه این زبیر بلغ او گشت از این خدمت کرد
 شبل به شکر و بخت بر صورت اینوا فدا بخدا کرد
 رایت می آید از این بخت رفت و خلک گشت با وزیر یاد
 آمد و از بسته خلاصیش دادم ز اینجکت خلق با و بر نهاد
 باز شادان عبید یاد بر سر خمار سپه عرض داد
 شد پرشته از آن زمین نامزد و آتش جنگ کین
 یک زمر مسل چو بدون آمد هفت زلفه از قون آمد
 جنگ شد گشته شد این زبیر لشکر شاهی بزمیت فدا

لیک که اخی که از این زندگان
 بصره نمودند مصعب بن نافع
 در دی و دمان وی آویخته
 تا بقا حدش بر بختند
 غم مصعب چه شد آن کانداز
 داد امارت بطلب فرار
 بود مصعب بفرار ایست
 در صفت جد و سخا آیتی
 چرخ هزار در غمید و غدا
 قاید حبش به طلب بیا
 چون سپهر از صبره بگرفت
 کوفت از آواره طوفان رسید
 ساقی تقدیر چه پر کرد جام
 نازد غم ز در آن بک نام
 باز نشات سپاهی گران
 گفت بخونخواهی مصعبان
 لشکر مصعب چه بپیکار رفت
 رفت باو آنچه بمنزله رفت
 صاحب دردی ز سر پرش
 گفت بجهلک اندوختی

که در سال سی و پنج
 تاکنون که تو چه رفت باز
 اینک همین سختی من با تو
 بیش نماند در این کینه ها
 در سپری چون سپهر آسمان
 غمت فرسید شدی غم چنان
 اگر خیزش سرو فرزند
 صاحب دستار رسول خدا
 بودم و دیدم که بر این دنیا
 رفت چو رفت که چشم بها
 باز بچندی سر آن برید
 بود مختار بر وی سپهر
 باز چه مصعب سرو سردار شد
 دستخوش او سر مختار شد
 وین سر مصعب بکافات کار
 تا چو کند که دشمن نبرد کار
 آه که یک دیدم بیدار نیست
 هیچکس از درد خبر دار نیست
 داغ بستم که در این بندوبست
 این چه طلسمی است که تو انگشت

از پیر و دانه خویش تبار
یا در دهن سیه و پیر و دانه

تازه خالان چنان چمن
لاله عذاران گل یسمن

جوه طرازانده و حسیما
سبح بر ازنده قطعیما

آه که در حرف کم از بیهوش
وین ام نغمه ز تقریف حال

آه که از مطلع صبح ازل
تا غنق مقطع شام اهل

کرده بر روی زبان بشدم
در خزان سخن و بیان بدم

نه فلک نشسته بر پرده
نه نغمه خاک سیه بریده

آه که نه صبح که بیان در
نه شب از اینوا فقه کیو بر

کشت چه آن وقت نصیب
عازم بهی شده این بزم

رایت آن جنگ بجای دوا
سبیل عاروی بهی نهاده

جنگ شد و رجب و ریز
دایره برگشت زبان بیز

از پس نه ماه که محصور شد
همش از این که سیه کور شد

برد بجای از این جنگ نام
کوکب او یافت عروج نام

بسم الله الرحمن الرحیم

رب بر جدت و نهستی
شکر کمال است و از مستی

من و بلغ الصلوة بصلوة
اشرف من ارسل فی الالبان

رب بابت بار ساله
صل علی علی آله

این حرف چند که همش بابت
در حب خویش که از بابت

کوش رفتار بخوف دیر که
میرسدش دعوی آویز که

وار و غیبی است که از کرده
دست بغیر از ده بطرف نگاه

آفتاب و کلمش داده اند
 پرورش از خون دلش داده اند
 نخل تجلی است فروزان بطول
 آتش موسی است غایان زود
 نخل تجلی است که اندر چو ل
 جلوه طراز است بطول
 وادی از مرده فرج زای تر
 و زخو وصل دل آسای تر
 میرسد از حال بشرانی شب
 مرز مریم جانرا بحیب
 دل بر زبان تنهستی میکند
 تنهستی و سوختگی میکند
 موهبت موهبت معده می
 مقدمی و مقدم میمی دی
 وحی طرازی بکتاب آید است
 میسی مریم بکتاب آید است
 صومعه را نیت دیگر کند
 صومعه را زین را زین کند
 با طوطا و مر بروی زمین
 خانه کرد است خرو می چین

عشق کمر بسته به پریش
 حسن نشسته به پریش
 با چه آرایش و با سکتی
 با چه پریش و شایستی
 دعوی افروختگی میکند
 ناز به بیاختگی میکند
 با غر حبه بدین آیینست
 که هر خورشید بدین آیینست
 جوهر عشق است که از دور نما
 ترجمت اندوخته از طرما
 در لعل درد نفس سوخته است
 قطره که از خون دل سوخته است
 از حجب غیب فرستاده اند
 رخت بند آوریش داده اند
 ماده دعوی میسی است این
 تنگ بر این ماده خان این
 از دور حرف فرستاده اند
 زلف طایان جانرا صفا
 کجوشی که از این دکان
 حرف زبانتاری فردوسی است

ناظم این نظم و نظم کجاست
ساقی این سیکه چو می کجاست
کز بسمل کردش بزم وجود
تا علم این دوران عبود
چرخ از و صد و چن سال
حاصل آیم و تصاریف حال
از عهد هر و تصاریف دور
بسکای بسند خرد و کور
رسم جهانگیر و چنگ آری
قاعده سلطنت و سردی
چایکه کردش تیر و زل
رجبت افکاک و ذوال دل
خون جگر غمخیز صفت خنده ام
آوردی چنند مرا آورده ام
همی که بشدم اندر کما
دست و دلم با بر پسیده کما
شاید اگر کردی نگاهی کنم
در عکس زین کلامی کنم
بلکه این طرز چه آرد پیش
در شدت بزل به پریش

منسب پاتیه کرده ان کنم
خطبه القاب پیون کنم
خطبه القاب خدیو زمان
نا در دوران شمس حیران
دور و دار اورد جسم خشم
شاه فریدون فرو خشم غلام
تخت براننده ایراترین
تاج ستانده خاقان چن
کینه ستانده تریان
دود برانده به بندستان
بلوه براننده دریم و فر
زیت اورنگ و کلاه و کم
هت مردی دل مرد افکنی
بازوی پرقت روین تنی
سوره بنام و برات ام
مانده دعوت و خوان کرم
بسته فاخته مرحمت
صدله خاتمه کرم
آفتاب ت شک کشتی
کردن کرد عکس و مرکب

لب برق خنجر و کین دود بر آرد ز فراز زمین
 حملش اگر لشکر کلین کند کا و زمین شکوه مستکین کند
 عرش اگر پای زمین آورد پشت خاک را بر زمین آورد
 رایش اگر در آب ماه مهر حکم کند بر در ان سپهر
 ماه بشهری متواری شود هر در این قفسه حصاری شود
 روی زمین خانه کلین است منه حبشید نه زمین است
 قورچی تریو کانش سپهر گم نه صد فتنش ماه مهر
 دولتش آرایش در بطن ختم با نام جلالتش اول
 خلق جهان بریده خور خوان چرخ کر بسته خوان
 شکستند غرور و جلال منظر است جلال و جلال

آیه الله با بدستین عززه الله تعز بسین
 آتای این خطبه سحر آون خطبه ششم آده روزین
 قورده این آه سدا بن ابر ماه شهاب این شهابین
 رنجسته شهاب مرداکی خجسته و سحر فزاکنی
 خاک نشین کرش بجرا در عرق از شرم کفش برآ
 نفقه از خلق کر میش بهار شمه در لطف غمیش بهار
 علف میون مبارک بهار بشهر جان سعادت و بار
 حسن ازل کر چه پر خستند آینه صورت خود خستند
 در گمده صحف در با دوا تا ند بر رخ اودان یگا
 کو کبر دولت شاهنش فاتحه آیت انصاف الهی

تا ز جانداره جهان نام بود
دو تش آتش آتش آتش بود
ایده الله سلطان
آخره الله بسم الله
و اعنی من یک ازین خیر
و اعنی فردوسی غوسی بود
منت ایزد که اگر مرده ام
رو بد فرزند و روزه ام
بر سه آتم که اگر چند روز
باشد از این کوزه نصیب شود
خیر فرزند این خیر و خیر
روی نیام بر چاکس
کو غم آید در این کوزه
تا توان داد که از میره
چشم دل سیر و سیر کرد
که کند که میکشم ویر کرد
سنگ اگر بر سرم آرد و زود
بکندم سر بسپهر گوید
خاک بخور خاک در این خاک
هر چه بجز خاک بود خاک است

خاک سیه بر این زمین
خاک سیه بر این زمین
شکر خدا نیست نایم کس
شکر خدا نیست نایم کس
آب خدا بخش و بوی کین
یک طرف دولت صحت کین
خاک سیه بر این زمین
سایه بیش ز سرم که سیه
آب خدا بخش و بوی کین
آب خدا بخش و بوی کین
کام جهان کام نیل و دست
پادشاه خاطر آسوده است
خاک سیه بر این زمین
مهر چه در اسبیلان چکار
خاک سیه بر این زمین
نه بفرزند این نه و نه
کار برب و بعباقم نیست
خیر خدا هیچ تمام نیست
مهر چه زبون خاک تو سیم
من نه ابو القاسم فردوسی

شاعری و شنبه که در است
شعر و شمشیر که در است
این دو سه بیتی که تخلصی است
پرده بکشند و ندوی است
شعره شعری یا بی است این
اثنی ترکیب شانی است این
بارقه هو رتخلی است این
شعشقه ناقصی است این
از دهنم کش کش این کتاب
شعشقه ساخته در این کتاب
رنگ بارک دهن حیدر است
کش حب از دهن پیوست
کز حب آن رقی ساداتین
نغمه روحی است روح الای
حبست آن نغمه اگر روحی است
نغمه الهی صبیحی است
من که تو امروز بدین چشم کم
خار بدین مرتبه می بینیم
کوهرم از بیت و چشم صند
آدمه از دهن غرور شرف

از طرف اب بهمان میرسم
و از طرف ام یکسان میرسم
مستی الفخر پیغمبر است
مستی العز بلوک چکان
بر دو طرف صاحب عزمین
اسه می و است و فاضل
شعله آتش را می بین غصه
حبیب جبریل و کتاب و زبر
از دو طرف سلسله است
بطین بطن از ثروت و سر است
مجد فواطم لواء یک عین
عزت اکبر و اکبر قوین
یکه که جان است و جان شریک
خانه عترت پران من است
نسب و محراب و لوا و علم
حج و ارکان و مضاف حرم
خفیه منا و عرفات و مقام
مرداف و شعر و باب قلام
زرم و میراث و عظیم و بهر
دعوت اسلام کتاب غیر

محمّد آیت و عبادت است شاه تبارک و تعالی است
 بانک اذان کایت مردور است نوبت پنج پیران من است
 کرد و گمان کنم از فضل سبوق حکما طرب و کز و انجاء
 از سلف خویش منادیدید بار صلا در دهم از این نوبت
 از پیران عرض فضایل کنم نوح با حس و قایل کنم
 از نسب طبر و وصل است و از حب طبر و فضل من
 تذکره سوده آباد کنم منقح اسلاف خود حصا کنم
 غنچه محمد باستانی است طمطنه فضل باستانی است
 روی زمین خانه آباء است تحت هم و سنده کجاست
 حضرت محمد و جین جد من کیت در این سلسله هم تدمن

چو پنداره نو و نو چندی بر حب حکم و تعالی است
 دعوت با بود کبیتی بلند نوبت میان نوبت با برده است
 خطبه طرازنده با تعالی سکه فرازنده با حجاب است
 حق جهان ریزه خور خوان چرخ کمر بسته بغیران ما
 شکر خدا را نسیم این منت ایزد جسم این حب
 این نسیم شای شمس انضیا دین جسم اعرف از این سلا
 کیت پی پیسته در این سخن در هنر امر و زکسی مثل من
 ذکر صوامع را رو بشنوی این من و این شیخ و این نوبت
 مصطفی حکمت چه کرد و کون این من و این کس و این کون
 نمک من و نسیم از نوبت حکمت من نوحه بوی علی است

حامل برادر ولایت منم / علم ربانی است منم
 ایزد و خدا و من و این سخن / که علوتین منم اندر من
 داعی الله در این منم / صاحب میراث نیستین منم
 در سر الف بر است / تازه شود عهد الف قاسم
 تازه کن عهد در این منم / در سر این الف قد منم
 مثل من ازادر کیستی زرا / ثانی من پس چرا در یاد
 از روی و تازی و از نظم و اثر / میرسد بر هر دعوی صحر
 بلکه اگر روی چه و پس کنم / میرسد غرور هر کس کنم
 فتنه عین چو کشت بدین / کیت ز ابطال حرب غیرین
 تیغ ربیع این کرم کجاست / قصور و عا و جسم کجاست

کوسه داوره ابن طفیل / کوسه جبهه و دوزخ و خیل
 حام و لطم و سواران ندر / عتبه و حارث پر حرب ندر
 هر که کند میل هم آوردیم / تجربه مردی و نامردیم
 این من و شمشیر و مقام ندر / موقوف ابطال و صفوف ندر
 بهر دمس که کارزار / قائم شمشیر و صف کیر و دار
 ندر ابطال و سهیل جبار / انکه به سید ابطال و تبار
 آب و شب و دشت و بیابان / عزت و مرداکی و نام و نمک
 حلیه صفار و صف کز و ز / مجسم اخبار ربیع و صحر
 نمک بود مردان و پادشاه / مرکب به از نمک و بارب نمک
 موقوف و وقت نزل خروف / طرف راجع به ظلال نمک

ندر

چون خون زینت کفایت
گشته شدن مغفول است
چون زینت کفایت کوش
گرم شود در بان صبح
دست دول و تیغ کفایت
سایه شمشیر بقیل من است
وای بر آن مرده که همچون زین
زخم خود بندد از این خاک کفایت
پیر زنی چند پیر منش
هر طرف آویخته بر دامنش
نه به بخت و صبح غول
پیش به یار آن فال قیل
ای خوش آمد که بروی خاک
باقی از زخم چو گل چاک کفایت
سر زخم میباید بماند
زیر زخمیش گرفته است
دیدم سوزش بماند ناز
از پی یک زخم دیگر ناز
بآن خسته بعد خون و کفایت
هر دهن زخم چو گل خنده کفایت

مرمت ادبی از استین
پاک کرده زینت کفایت
مرید کرده است بر او در
موتش دینت بر او خواست
دول از اندیشه غبارش
غیر خدا سوس و یارش
بار خدا یا بشیدان
دیدم سوزش بماند ناز
زخم ز شمشیر ستم خورد
داغ جوانی بجهت برد
چشم دل حرم جان
قشرب آب دم شمشیر
کلام شهادت باطل باها
شست ز سید دل بیا
جان کف استاده تیرها
بار خدا یا بشیدان
سابقه دارن میان قدر
سزا جمل از تو چه فرایند
نظم از دور پان رسید

ما غم از آب شهادت به
 منت از تیغ گردن به
 طاق کن این لبت همچو
 نیت در یک من از خون من
 دردم چاره تدبیر نیست
 آه مرا آه که تاش نیست
 چاره ندارد دل پر دردن
 نیت اثر در نفس سر دهن
 آه که از دفتر به سرشت
 رفت با کاهی من سر و شست
 آه که از سخت نصیب نیست
 مردم از این در نصیب نیست
 نذر سببی که دهم و ام دل
 نذر دلی که پر کم دل
 نذر جانم سر و برک کرین
 نذر سپهرم دل دست تیر
 رتبه شکر میسند
 روزی من خون جگر میسند
 این نم ای خاک سیر بر دم
 و ای که از مورچه گستر دم

تا کی این غمت و شرمندگی
 تا کی این غم سر کشتی
 ز هر چه تلخم که نباید چسبید
 منت از کی که نباید کشید
 حبه که نخو که اقبال کن
 صحرای دل که پرو بال کن
 کرد سرافرازی رفت کند
 خار بن ادوی غمت کند
 بید بان رتبه فاقای
 میزند طلع به جی صلی
 کر به نشستم بیکی بهجن
 کرد فو اثر به نشیندن
 شمع بگردیدن و سوز من
 صبح بچند من در دهن
 برق در این خرمن گردن
 مرک در این طالع دارون
 بار خدا یا سهر برکی ده
 یا بگو میت که مرگی ده
 تا کی این روز سیر شب کنم
 چند شب یا بربا بکم

می شنوی ناله آه مرا می گزی روز سیاه مرا
 آخر اگر کبریا کربت پرست رحم کنی رحم که رفتم ز دست
 ای جلالت غایت هر چه ای سخت آخر هر کس که
 قصه چو از غصه بپایان رسید ناز کنان حرف تو می شنید
 مطلب همی بود در دلت منزل آخر چه را که می گشت
 عقل سر اسیر و سودا غایت در بدر از حبس بود هر جا که است
 بعد ظهور تو بصدرا شتم از خودی و خود سر که کردیم
 داغ تو آرایش باران دل در دو آسایش تیار دل
 بنده ام و بنده که رویم سیاه پریم و در ناله و کم کرده را
 رحم کن رحم کن ای سیدم کن روی سیدم می نیستم کنم

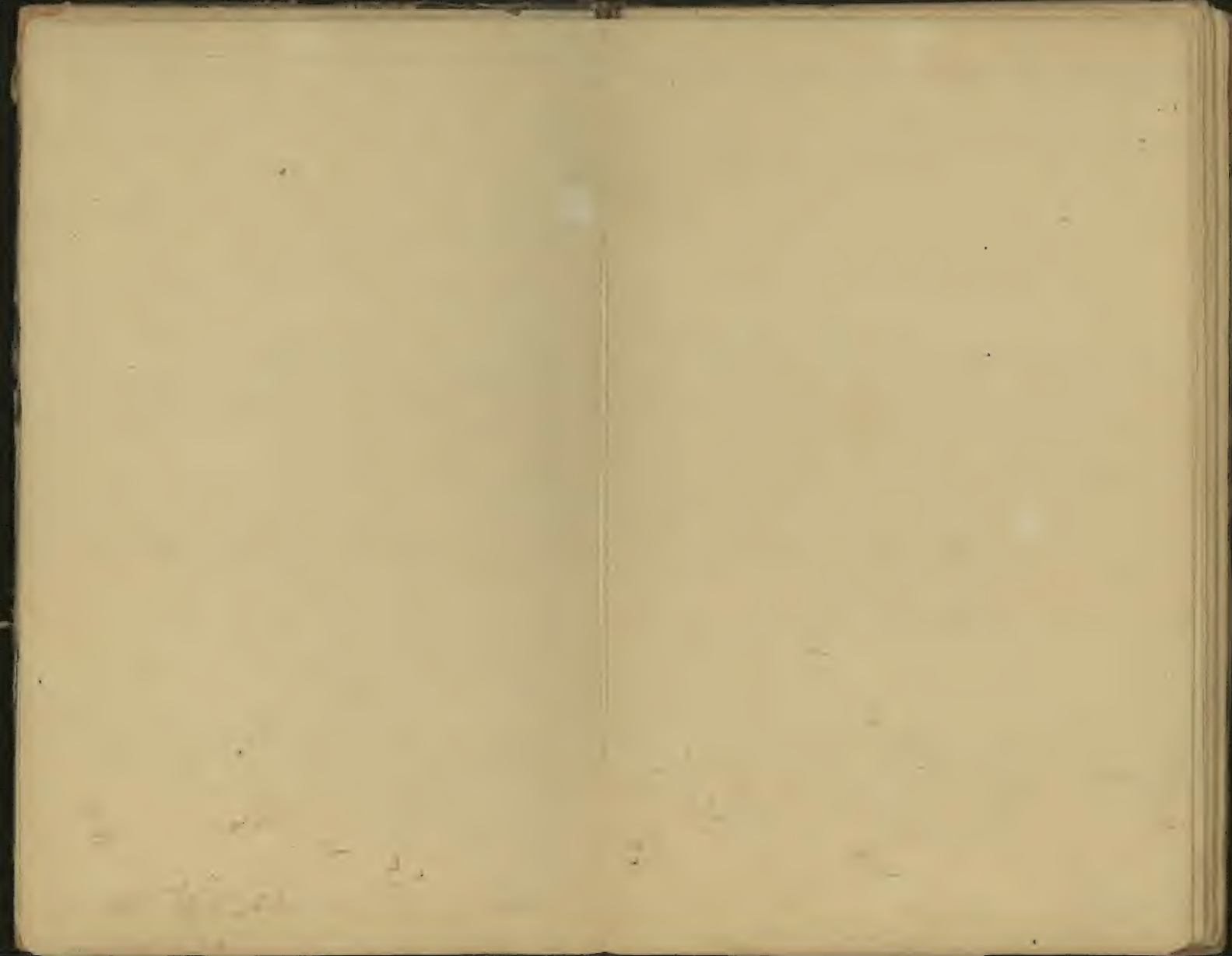
چ

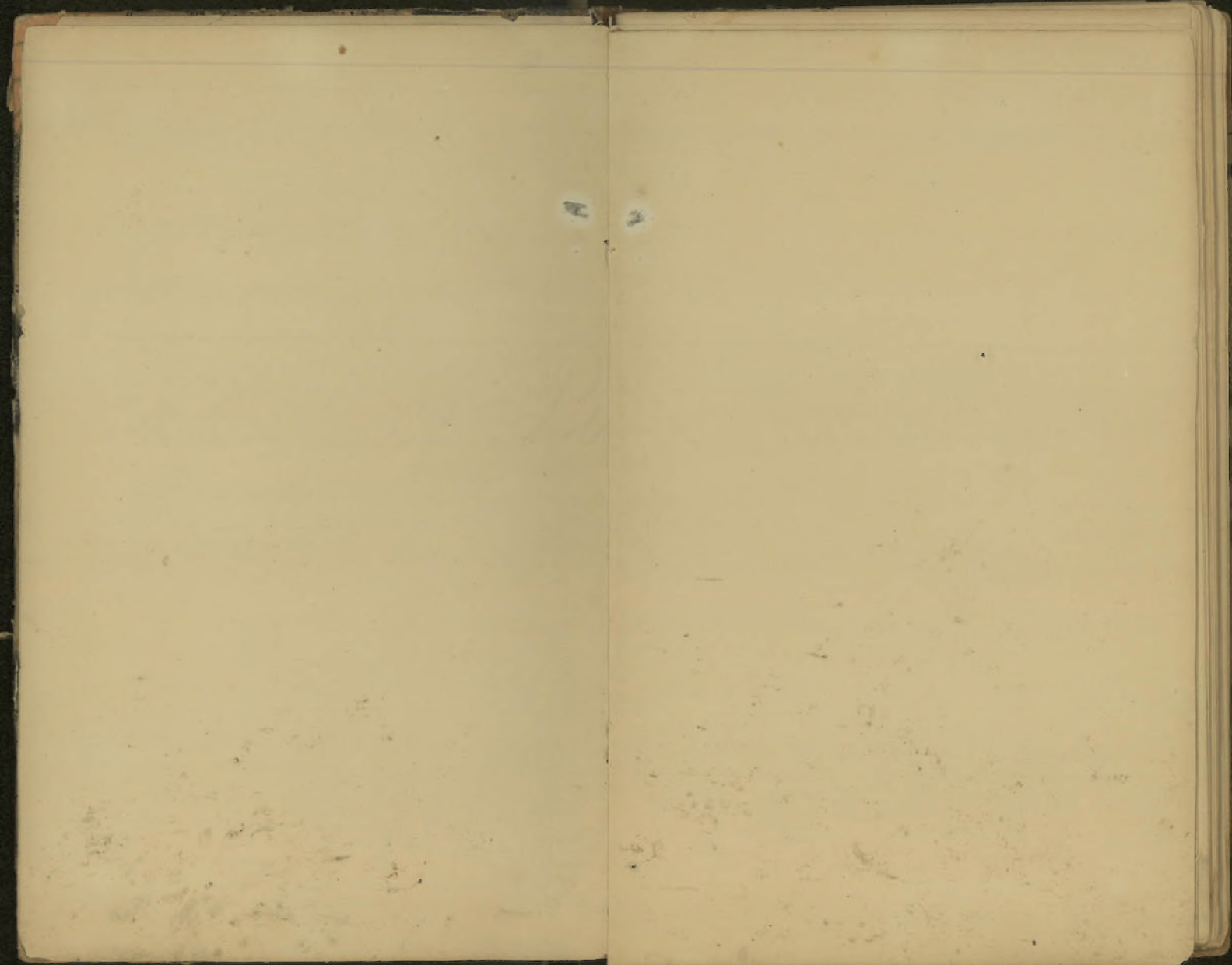
جز در تو از همه جا رانده ام رحم کن رحم که در مانده ام
 ای زودت چاره بیچاره که رهبر تو بر سر آوارگی
 کیت زمین در دلت آواره کیت زمین بیکس چاره
 کیت باین محنت و غم کن کیت باین کویه و زاری کن
 کیت باین کوفت و غم کن کیت باین دامن و بکین کن
 کیت باین درد و غم کن کیت باین دیده پریم کن
 کیت باین آه و فغان کن کیت باین سینه و زان کن
 آنچه بدل میرسد از چشم و گوش دل زبان بکین از وی سرش
 بر خنجر صورت را ز دل است هر دلی آئینه آب گل است
 داد و بخشش چه بختش بدل دانه طبعی کرد که طبعی است

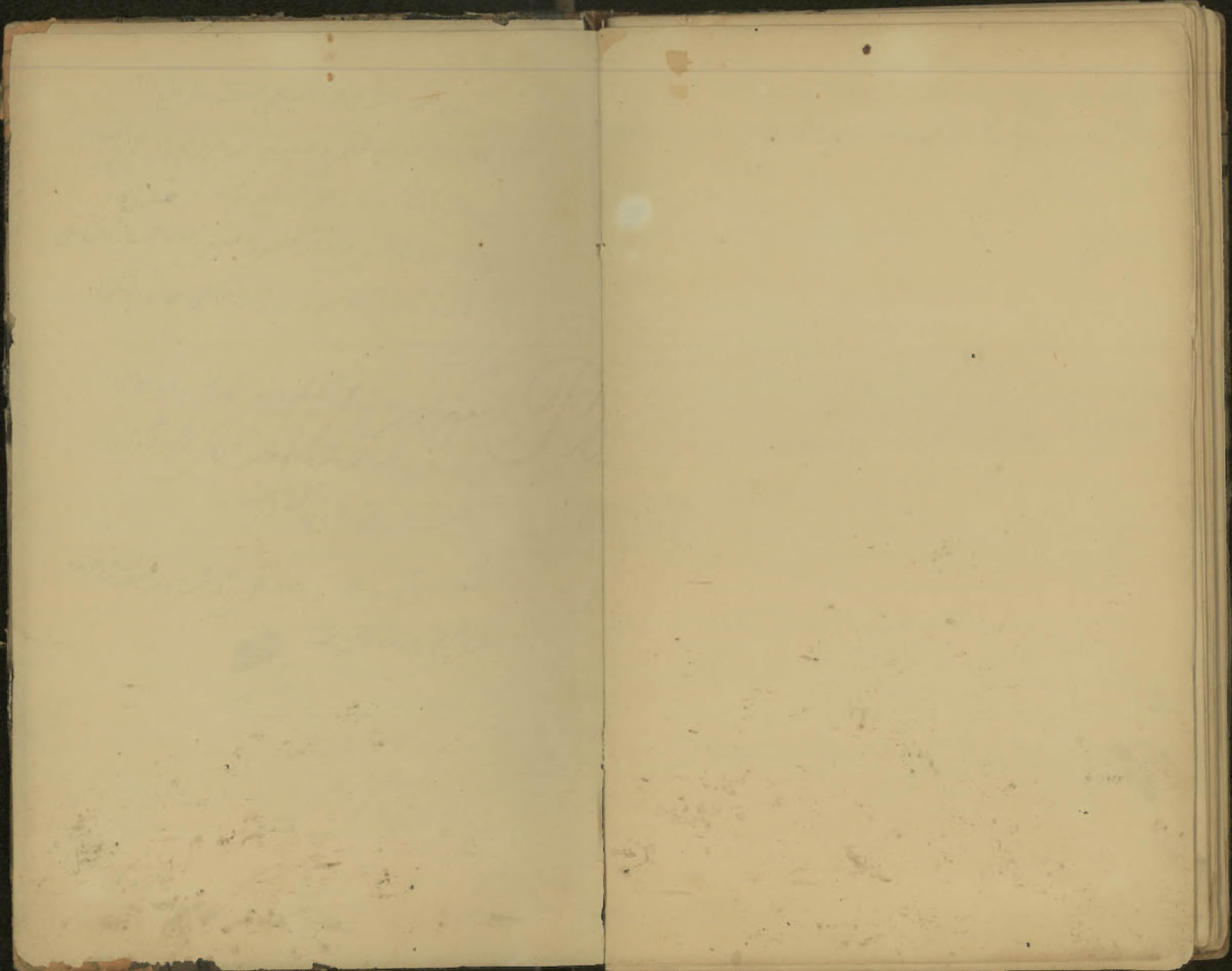
حضره اعلیٰ العالیین علیهم السلام فی سنه
 ۱۲۴۰

س





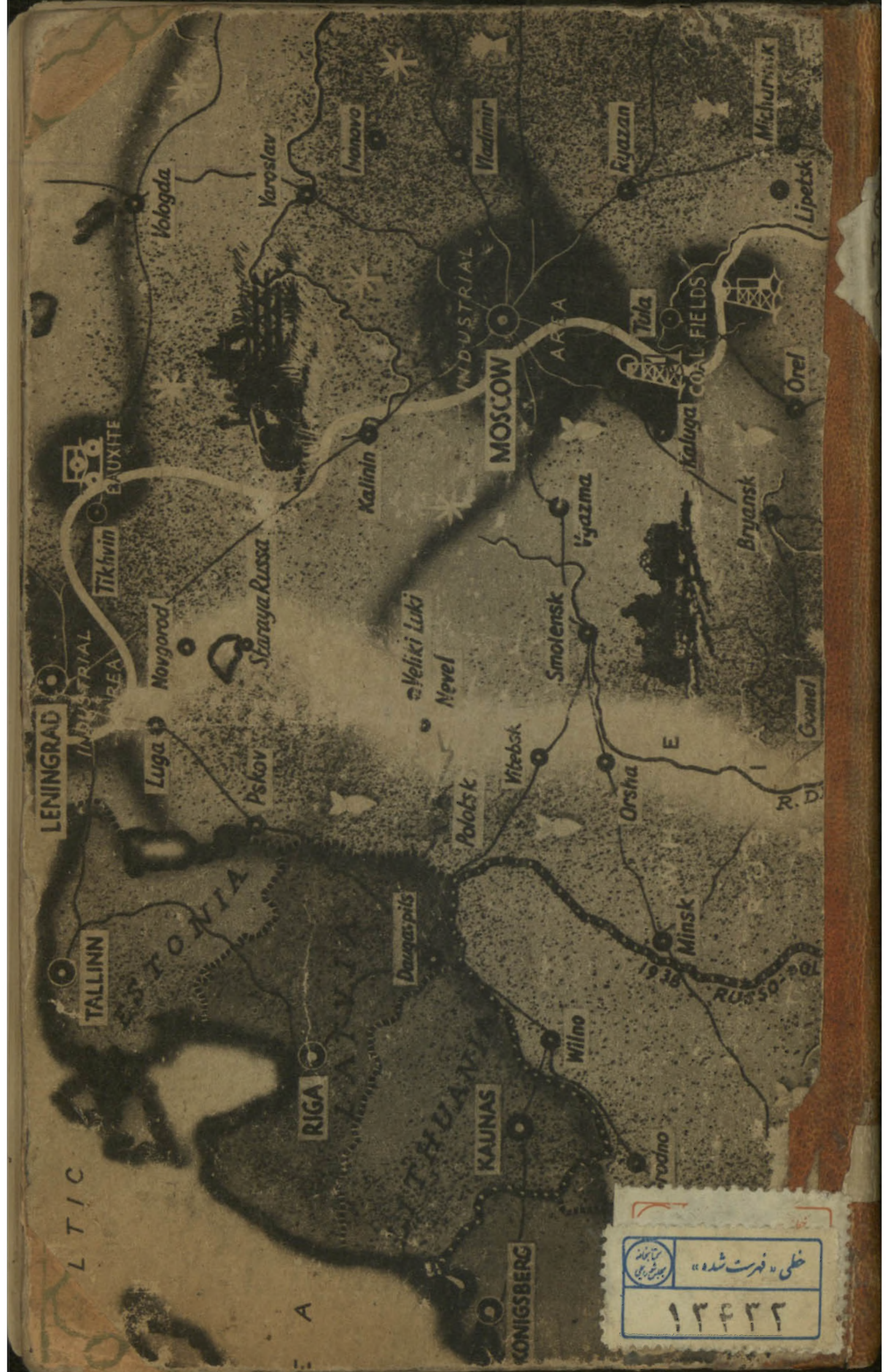




این نسخه شششاه نامه عجم است از طبع
کتاب محمد صادق آفرینش مختصر صادق شششاه ۱۲ هجری
کوشش حاضر شده که کذا در بطور مجهر که است . صادق از
شششاه دران فادر مدته جلیس و انیسر صاحب رضایت
بیزا فرزند نادر است . بود و در اثر کوه قاضی ~~در~~ در کوه
در گرفت .

صادق شششاه است و دران تحت نامه صادق
دارد که نامش آفرینش است و خود را در این باره دارد
در سلطنت راجع خود داشته است .

کتاب صادق در سال ۱۱۶۰ هجری در کوه و در نوبه شششاه
عبدالعظیم در زن گشته است ~~بجای~~



LENINGRAD

TALLINN

Luga

Novgorod

Tikhvin

BAUXITE

Vologda

Yaroslavl

Ivanovo

Vladimir

Ryazan

Michurinsk

Lipetsk

Tula

Kaluga COAL FIELDS

Orel

Bryansk

Gomel

R.D.

E

Orsha

Minsk

1938

RUS 50-20L

Wilno

KAUNAS

KONIGSBERG

rodno

Daugavpils

Polotsk

Vitebsk

Smolensk

Vyazma

Veliki Luki

Novel

Staraya Russa

Pskov

RIGA

L T I C

A



خطی «فهرست شده»

۱۳۴۳۲